

در فزونی آن نازنین بوی باشت که نمونه خزان و بچار بر گونه عاشق ناز

گشته اظهار شکار بانج زرد و اشک گلگونیم که خزان و بچار ما اینجا است

۵ و ذوق فنا نیافت ورنه در نظر زنگین تر از بچار بود جلوه خزان

سبحان الله که از جذبه شوق سرشته نامه پر ذوق را کم کردم لند کج

که باز پی پر دم جان من در ایام بهار که جهان از ابتزازش باغ فردوس

گشته و اطراف بساط ز مردین از ریاحین درخشنده چون سطح فلک

اخضر که کوب می نمود هوای گل گذار لطف اعتدال بخشیدی و تاسمه

روح افزایش دماغ جان را معطر ساختی از یاران گلداران چنین

بوی یار شمیده در بهوشش گشته پیش عزیزان رسیده

نه بوی گل که آن بوی دیگر بود  
که هست این روح تن آن آفت جان

از آن بوی که عاشق نخبیر بود  
چه ماند بوی گل با بوی جانان

میخواست که دل اندوه گین را معنی در صحبت دوستان نسکین نماید

و غم دل و وفا حاصل بسزاید هنوز قدم در بوستان نهاده بود که سوز دل

ستمندان در جان چنین تاثیر نموده موسم بهاری بی بدلی بخزان شد

میدل گو یا صحن چمن و دامن کوه کف صحرای کردید زعفران مثل لعل

<p>چون موسم صحرایان شد گردید ز لرن خزان بگشاد ز سر کلاه سبزه بی برگ بگشت شاخ نسیرین هر مرغ که بود نم بر پروا</p>	<p>تپ لرنه نصیب دوستان شد خساره باغ زعفران شد موی کشان در غم گل شد چهره نترن پراز سپین از باغ خاک گشتش آوازه</p>
--	--

از مشاهده این حال آه و زاری پروردگشیده بی هوش گردید  
و چون از خواب گران بوش انجامید بجز پیشانی و حیرانی اثری  
از آن گذار و رفیقان شکر زدید در حثت رای گل خسار مانند  
ایر بجار زار زار بگریست و باین بیت مترنم گردید . بیت

گر مای تو گذر در باغ چون طبل فتد | گل فتد در چشم من گر چشم من بگل فتد

غریب من کار و بار فلک بیدار چون سنبل و بهار انکار بیت

در بجار عمر هر جا سیر کردم عاقبت | چشم تا بر هم زدم فصل خزان پاره شد

پنانه چشمش گشته است حکیم صادق . بیت

دلم به هیچ سلی نمیشود صادق | اجار دیدم و گل دیدم خزان دیدم

مکتوب در تناسیب مایه شطرنج بان یازنکت سنج

### بیت

گرت هو است که رخ بر بساط شاه نمی | درین بساط چون فرزند میباشی که خرقا

شاه من این مجور از قرب حضور دور در بساط بی نشاط مفارقت

پیاده آسا در مانده شده صدرنج میخوردومی سازد و از گردش

فلک نا بهنجار چون فرزند کج بیقرار چه اطمینان نماید که بازی مختلف

می بازد و به طرز فرنگی تشبیه باز دورنگی منصوبه با عجب می آرد ای

شاه افاق از روی طامات رخ بکشت شہ مات آورده صبر و

هوش و قرار ازین بیقرار برنگ مگر کجک اسب موصلت این

بازی قایم می ماند و ازین ماجرا بهر ماند عزیزین این دنیا می دون

و فلک بو قلمون را چون عسکر شطرنج دان حیف باشد که بایران

و انا و نا و ان بخاطر دونان بگردند و از بهر روزی چه قدر منصوبه با

من و فریب بوزند پوستانه در فکر گرد آوری دورنگی و گنج صدرنج

بخورند و با وجودیکه هیچ غنچه خورد و آرزوی شکر کینه گی درین عرصه  
 بی اثاث برای فلک و میراث جدل و جنگ کنند عجب خافل اند  
 وقتیکه بساط انبساط زمین نوردیده شود چون لعن بان معدوم گردند <sup>کینه گی</sup> <sup>سختی</sup>

نظم

ما لعبگانیم و فلک لعبت باز	از رونی حقیقت است نه از رونی <sup>مخاز</sup>
یک چند ورین بساط بازی کردیم	رفتیم به صندوق عدم یک یک <sup>باز</sup>
نمیدانند که همه نمود از یک تار و پود است که کاری گر قدرت هست	
وز گازنگ پر کاله ساخته و در حقیقت از یک چوب آراسته چند	
که لباس ظاهری به دورنگی پیراسته بیت	

این همه رنگهای برین رنگ	خم و حدت کند همه بیک رنگ
خوشا حال مردان بیک رنگ که ازین جنگ صلاح گل نمود	
بید رنگ پی به دانای گل برده اند چنانچه مولوی معنوی میفرماید	

نظم

چونکه بیک رنگی اسپر رنگ شد	موسوی با یسوی در جنگ شد
----------------------------	-------------------------

چون بنیر مٹی کی کا پختی  
موسمی فرعون کو زندہ کشتی

بدانکہ نزد محققان بی زبلی است کسی از رنگ آلالش دینوے  
پاک نشو و رنگ صفت اند نہ گیر دو مطابق این صالواح خوش می سر اید

### رباعے

بس سیرنگ بہت یاروں خواہ اید  
قانع نشوی سیرنگ ناگاہ ایدل  
اصل ہمہ رنگ با از ان سیرنگ است  
من حسن و صنفه من است ایدل

### مکتوب در تلامذہ مخفیہ

آفتاب مرا چه پیش آمد  
کہ نیآ مد بیرون ز خانہ خویش

پیرین وزیرین بی جمال حجان آرائی مہر انجلای آن آفتاب عالم تاب  
روز روشن در چشم احباب تار یک می نماید تابشہائی متا صفا  
بی مہر خست چشم مرا نور نماند است | در عمر مرا جز شب و یچور نماند است

چہ گوید و چہ نوید از فراق آن یگانہ آفاق دل این سوختہ جان گشتہ  
صد پارہ و ہر پارہ چون اوراق گنجفہ آوارہ بواجب می بازو  
و عشق عبارہ سبحان اللہ ہر گاہ در بازی عشق در محبازی ہر نورید

و صاحب شمشیر و تاج تابع حکم غلام گشته از جان میدهند خزان  
بوی اهو سی باشد که درین کار کتد احجاج \* بیت

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت | عشقش چنان گرفت غلام غلام

حقا که نزد درو مندان صاحب نظر سلطنت هفت کشور و فرمان رومی  
بحر و بر و سنج و سفید گنج شاگان بی روی آن شاه خوبان بیگانه

### بیت

به فراغ دل زمانی نظری خوب روی | به از آن که پیر شاهی همه عمر با می

بشنو خلاصه کلام که بی آن دل آرام نوا می و چنگ حرام است مدعا که  
تراش و قماش سخن را در یابند و برات عاشقان بر شاخ آهو  
نه بگازند و باین سر باز مستحق دیدار ز کاه حسن بایدار لطف فرمایند

### بیت

تو صاحب نعمتی من مستحقم | زکوة حسن ده خوش دل مردم

عاقلا از اصناف خلایق آدمی را که کریم باشد درخت باور شمار  
و آن که از و به کسی نفعی نرسد مانند شجر بی برانکار انسانی که از حلیه

معرفت یزوانی است نسبت آراستگی صورت گنجه را بر آن

ترجیح میتوان داد که صورت ثراب را در دنیا می خراب اضطراب است

و در عقبی عذاب و صور مغوی را نه بیم عتاب نه امید ثواب مرفوع است

از سوال و جواب حیف است از یاران نکته سنج که به غفلت بروند

ازین جهان اشیائی عاریتی را چون بازی گنجه بی ثبات دان

در ضلع چو پتر

کارهای بی ثبات این جهان      فی الحقیقت بازی چو پتر است

ای صاحب مدار کار و دوست تجربه کار و ای امین خوار و

محب بهوش پاراگزید بخاطرت غبار زمانی گوش بهوش دار

بشتو قبول ابرار و فرما سرار که جان و دولت بیاید انوار و حال

ازین نکته بردار که این چارسوی دهرنا پاندار بی مدار عذار کار را

چون بازی چو پتر انکار و عناصر را چهار حرفان عیار و غاباز بشمار

و حرص و غضب و شهوت راسته پانسه متحرک نپدار و از نقش آن حساب

صغار و کبار بر دوار در معنی برین بساط مردمان هستند مردوار

بهر آرزوهای رنگارنگ و هوا و هوس روزگار سفر دور و دراز میکند  
 اختیار و جفا می کشند بسیار و خانه بجان با مضطرب می گردند خوار و گشته  
 می شوند بشمار و برمی خیزند امیدوار و مصرع می چو میر و مبتلا می چو خیزد مبتلا  
 و برای پیش بود کار بازی آینه ازین کار میکند اندکار و نمی شوند بیزار از آنست  
 که ندارد اعتبار بیت این بادیه است بس خطرناک چو حیران  
 شده روان چالاک چو بیت راه دور هست و پرافت ای سپر  
 راه رو را جفت باید راه بر چو سخن فها کسی که آرزوی خبرداری رفیق شفیق  
 گیرد از خطر سفر است و هر آنکه از بخیری و بخردی تنها رفت گشته گشت  
 مصرع بسیار سفر باید تا بخت شود خامی چو خوب گفت آنکه گفت  
 بیت درین وادی بیابانک طبل شنو چو که صد من چین مظلومان بیک جو  
 عزیز من این بادیه با ویه اگر در منزلی به تعلقات فریفتی بند شدی و اگر  
 قطع علائق نمودی پشت بازو عطی منازل کردی مقام اصلی رسیدی و آسوده  
 گشتی و سعادت ابدی اندوخته کار را بخت ساختی و آینه از خامی و خود کامی خوشبختی  
 بیت اگر در پاشه برداشت لب چو و گر غافل شدی افسوس افسوس





مَرَاتِلُ

مَرَاتِلُ

مَرَاتِلُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اغاز نامه بنام سچونی چون نامم که نه نامی دارد نه نشانی و زبان  
خامه به حمد بی چوکی چگونه گشایم که نه نشانی دارد نه مکانی محبوبی  
است به حجله سیریه پرده نشین که دنیا و ما فیها عاشق جمال  
الایزال اوست و سالار است بمنصب قدرت جلوه گرین که  
محمد مصطفی و احمد محبتی در عالم تقید مختار صد در احکام

بی زوال او

اما بعد رفالی البیاد کرد هاری پرشاد و زبان بی زبالی عربی

چند زبان فلمی سپارد و با وجودت بت سیاهی همان که زمره  
 خود را بچپه تطبییری اردوان شریعت بی لطمه که گاه در عالم  
 اسباب از دلش ریخته و عبارتست که نشان که به حسب اتفاق  
 به پاس خاطر احباب سخاوتش نشو یافته درین مجموعه به کجای  
 به نشات باقیش موسوم کرد و بطور یادگار در عالم فانی باقی گذار

اطهار مذہب در توحید بطرز  
 میرزا اسد اللہ

که در بیت انس بجان پرورده اوست و کعبه جامه سیاه  
 در بر کرده او کافر مزار راه دین دار بشوم دین دار مرف  
 افت زبانه می گردم محراب خدا پرستم ابروی صمیم  
 و عوغای ناقوس گشتیم صدای لبت حکم

رباعی مولف

در دیو حرم هزار و سر ای چند	فکر اسلام و کفر ای دایا چند
در خود طلب از حدی طلبی	با چند زار خوش غافل ای چند

تو بالفرم رنگی نه با ایمان جنلی چنانچه معرفت منزل میر بر ایدل

صیغز ماید

# ر ا س ع

بر چند طریق لغزودین محبوب است	منظور از تزلزل همه محبوب است
کولعب و در بر بر هم شکند	از جنگ و دوشک التهم مطرب

## فقرات لائالی ماده مارن کج جلوس خضر سلیطای

فرورنده خاندان اصغینه مستحسن دو دمان لغزشنده

نظام الملک لطف کند وقت سکندر حسب

حضور حیدر امان بندگان عالی مرتبت دره میاد

نواب معالی القاب ناصر الدوله بیاد و امم الضافه

وزاد فوضه و معارجه

## فقرات جلوس افضیل الدوله که بعد

## ناصر الدوله مسند ارشدین

فرورنده خاندان لغزشنده سجده دو دمان حاکم شان اصغینه

صداقت احسانم	همت مندلیک معلم
سکندر حمت حامی اسلام	وام مالک نظام
ناصر دولت قلمره عالی حسب	فرخنده طالع بیاون حسب
عطا بخش ارباب نعم	افضل اصحاب کرم
عبدالواثقی فرخنده مبارک	موجب تربیت مملکت حیدر آباد
افضل الذول بهادر دکن	تجدیدت پیرای زمان و زمان
وام دولت و زادا و ج احسانم	

قطعه جلوس تهنیت مالوس فرخنده حسب سکندر حسب  
 افراسیاب اقبال اردوان اجلال الوالو اکوایا بال  
 چنگش چنگال شنگل حال خسرو شیرین خصال حمت  
 رستم رزم ملت گرخاک تشنگ آهنگ همتن من  
 ساسان سان سیلوشش و شش منوشان شان  
 فرشیذ فروریان اختر منوهر مهر مهراب مهر انقدیار مار

بهرام خاگانه کوس فریدون علم تعمان لغم فرخ زاد و فرخ  
 زاد ششم چشم آرد شیر بهیت بهمن مرتبت نوشیروان عدل  
 مائمه بدیل فرمیر کر زت امام تور زور جمهور جمهور فرور  
 سلیمان تخت شاد کام کام آصف نام کسر امار گاه نواب  
 میر محبوب علیجان بحسب اور نظام الدوله نظام الملک اصغیاه  
 خلد الله ملکه و اوام الله دولته و سلطنته که به ملک لظم کشته  
 بودم نکارشش نمودم

## لظم

<p>           از سر نو یافت ریاست تمام            بن برضات شده قائم مقام            آن چو بند راهی دار السلام            آن ز جهان رفت چو بانگ و نام            سلطنتش باو به گیتی دوام            روشن از و باو دل خاص و عام         </p>	<p>           گشت چو محبوب علیجان رس            افضل دولت به رضا جان            این بی اسلام سلامت مانند            بن بد کن باو به نام آوری            مملکتش باو بعالم سبط            هست ز صیلا و چرخ چون         </p>
--	---

سال جلوسش دل باوی بخت
جان جهان مالک ملک نظام

از آنجا که تیر بخت حضرت جهانبانی و اختر دولت سلطانی انشیت  
 یزدانی روز بروز بر فلک اعتلا اوج گیر او از اعدای پیرا بود سینه  
 الدین معتمد دیوانی علاقه صر فحاصر بروقت جلوس از دل عقیدت  
 مانوس به مراد دریافت چگونگی اقبال و جاه و جلال آن دزه الباج اما  
 و اما که بعمر دو نیم سالگی بخت خلافت جلوه افروز گردید بطور  
 فال و دیوان حافظ لطف تعمق انداخت و این دو شعر مبارک  
 سراج صفحہ نقول یافت

دل رمیده ما را رفیق و مولی شد
بجزه مسئله امور صد در شد

ساره بدر خشد و ماه مجلس شد
نکار من که بکنت زلف و خط بنو شد

سجان الدیو بافیو ما انا را از حمیدی و بخت بلندی بحسب مضمون  
 شعر حافظ بوضوح انجامید و به حسن تربیت استاد لم یزل روز  
 بروز امتیاز خیر و شرف و استیاق حصول علم و هنر در مزاج و هاج



سپارک متناظر گردید یعنی زرق شعرو سخن و مذاق کمال و فن در طبع هایلون  
 آن مالکت جمالیست و کن جلوه ظهور کشید بقصد در عشرت شازده  
 سالکی روزیکه این را تم قدیم التی دست بذریعہ تقهیم و تدریس ضوابط  
 ملکی عادت باریالی حاصل داشت بزبان کرامت ترجمان  
 رشا و فرمودند که مابودت مع اقبال بر او استدراک و جا بود جلالی  
 خویش در دیوان حافظ انگشت نقول زدیم این غزل بنظر رسید  
 و این شعر بر سر صفحه لایح گردید تمامی غزل را به لجه فارسیان  
 بخوانید و مضمون اصل شعر فال را که خلاصه معنی آن مفهوم  
 میدهد و بعضی رسانید ما شاء الله شعر فال چیست که هر شعر  
 آن غزل هایلون عالی از بشارت اشعارت القامی سلطنت  
 و اوج دولت بیت و آن غزل این است

## غزل

ای قباوی باوشامی است بر بالایی	باج شامی را فور غزل لوله لالی
اقاب حسن را هر دم طلوعی میکند	از کلاه خسروی رخسار مه سیامی

هر چه خورشید فلک چشم چرخ عالم است  
 جلوه گاه طایر اقبال کرد و پیر جبار  
 در روز موعود بحکمت با نیر این اختلا  
 آب حیوانش ز منقار با آب نمک است  
 عرض حاجت در هر دم حرمت محتاج  
 آنچه بکند طلب کرد و بسایر کنی نایاب

در شبایی سخن چشم او ست خاکسای  
 سایه اندازد و همای چهره گردون سای  
 نکته مرکز زلفش زلفت اندوه انام  
 شوی خوشی و غمش از غم یعنی ملکش کنای  
 راز کس مخفی نماند با فروغ عرایب  
 جرعه بود از زلال جام جهان لوای

هر دو پیرانه سر حاو طبع عالی میکند  
 بر لب عفو جان سخن جهان سخنی تو

غرض که حسب حکمت نامی غزل بر خواندم و مراد معنی اصل شعر بقول عرض  
 سالدم اصل شعر بقول این است

آنچه بکند طلب کرد و بسایر کنی نایاب  
 جرعه بود از زلال جام جهان لوای

پوشیده ماند که مراد معنی اصل شعر بقول این شرح گذارند  
 کردم که خداوند اسکن در جاه پناه و مغفرت منزل جبار می

گرامی سنانی که در دل میداشتم و از آن کامیاب نشدم بحسب  
 فدوای این شعر بحضرت جهان بانی حاصل خواهد گشت و هر  
 مرام و نقد کام خراوندی بوقی مراد ولی به دست خواهد شد  
 چنانچه به فرط جوهر شناسی و قدرت الی معنی استعاره شعر استعاره  
 پسند حاضر حاضر ملازمان عالی افتاد و او سبزه جل شاه شریح  
 معنی تمجید را هم را بدیده تصدیق رساناد

صفت غیر منقوط در مدح مدارالمهام

سالک سالک عدل بود او مالک مالک صلاح  
 سدا و اسوه علم و عمل عمده ملک و ملل ماه سماء صعور و علامم مطلع  
 مهر و الاور امطار کرم گوهر و اما در محم مؤسس اساس اسلام کام ده  
 مرام مرام ده کام مهند راه در رسم عطاء عام مدارالمهام گرام  
 حارس مالک محروس سرکار صد و محدود ملک احصار کرم  
 عصر حاکم و مهر بر او وار کرم اعصار قمد عالم امر حکم محکم  
 اسد مهر اس عطار و اساس محور و اد مدار مراد کاوس و نظام

دارا اور سام حاکم کرا عسکر داور داکر سردار و لا اور محرم  
 اسرار سر سالار ادا ام اللہ ملکہ وعدہ

سور کامگار سر سالار	داور عدل و داد و عدل طوار
حاکم عصر اسوہ رؤسا	عمدہ و ہر اکرم امر
محمداویہم دوا و ورو و الم	رحم او مرہم دل عالم
ورد او دہر رام دار اند	حکم او ملک را احصار اند
علم ہم دار و عمل دارو	ملک ہم دار و و ملل زوار و
در حدیث او ہمہ محمود	طالب عد او ہمہ معبود
گرک را حارس رمدارو	حکم آرام در ہم دارو
صلحہا رامرا اول حاصل	علمار او داد او کا ملن

ہمہ اور امرا و کام و مرام  
 داور داکر دہا و مدام

یقینہ مدح مدار المہام و ضعیف

پیشش عشق آن بنفشه سیرین ز غنچهش پیشش شکر  
 تن بچین زن زدن حذف ز پیشش لطف نصف ز غنچهش  
 حذف ز غنچهش غنچه شقیق ز پیشش زینق ضعیق تر  
 تن جشش پیشش ز پیشش همیشه پیشش پیشش  
 محذرش برین جنت زین لغتیش پیشش پیشش بی  
 محبت بخت پیشش تن زیب لی لی به تن ز پیشش  
 سنجی بختش سنج سنج زن لغی ز پیشش سنجی بی طن

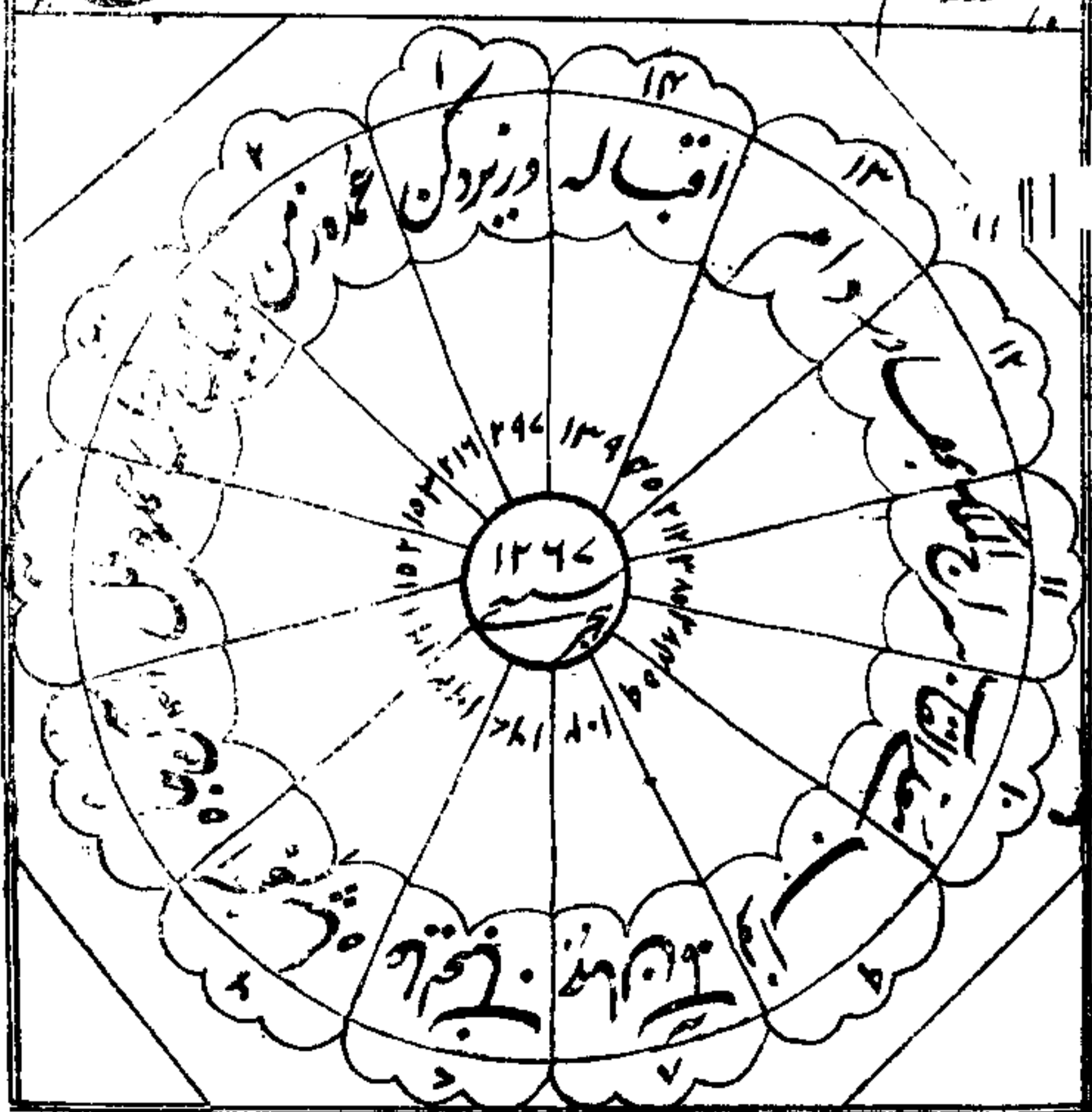
دایره التاریخ سر فرازی دیوانی سراج الملک  
 که از آن تاریخ های لا تعدو لاکمصری حاصل میشود طریق است  
 آن چنان است که از هر خانه عبارت القاب که عدوان  
 روی اسجد در پائین هر خانه دایره مندرج است از هر عدوی و  
 هر خانه که خواهند شمار آغاز نمایند و اعدا و علی که بنویسند  
 نخست بر سر در و در میان و در میان و در میان

مردوم است حاصل مسکرو دپوشیده نماید که شمار عدد و طاق از همان خانه  
میدان مطلوب نماید و شمار عدد و جفت از عقب خانه میدان مطلوب منسوب

وزیر و کن عمده زمین میان دول حیده ملل آسمان جابه انجم سیاه  
عالی جناب جهان باب نواب صعلی القاب سراج الملک

بهاورد ام

اقبال



طریق پر کیون دایره نقشه بدواً وضع نموده شد مگر از دو صد و شصت  
 هفت هجری که در میان دایره مرقوم است عدد ماده مطلوب  
 یعنی تاریخ دیوانی به اور ممدوح است و پس

رقعه به الترم لفظ دست علاءه به فراق و دوری بطریق ظهور

دست و پانچ طوفان دریای فراق اوان کرد و دور دست

دست بندان گزیده حسرت بی پایان دیدار گل بیت خوروه

خارخار با و فراوان گل رخسار بیت به آرزوی شهادت

بی تیغ دست بر سر و سینه زده اندوه و طلال عشق بی دریغ دست نیافت

دولت وصال شیرین لبان تلخ کام از کمال تخیر دست بردها

بیل و ستان زن گلزار رخ و غم عندلیب دست پرورده شاخا

و دوالم دل از دست داده سجان بیزار دست از جان شسته

عشق دل از ارول و ار که و امن خون از دست شوق و لش و می

رہائی نیافتہ و دست جنونش ماری به کربسان ملامت سلامت

نگذاشتند شور و هیجان شهرستان با چاری و دوست و پاییز  
 و اوگان زندان گرفتاری دست و دست گلدسته نیاز و سر  
 افکنده می رازیب دستار عقیدت گردانید و بزنگ چار شوق  
 ادای او اب و بندگی ممدن دست بجم رسانیده به موقوف  
 دست به خدمت لشکان آن دست نشین بارگاه عاشق  
 حسن و خوبی دوست گزین محفل محبوبی میرساند که تا دست شفقت  
 سلیمان و پنجه عنایت فراوان از سرم بر گرفته دست برده بجان  
 دل از امتناع صبر و قرار را از دست برده و پنجه جان فشار و لاق  
 بی تملک این حالت زار بدست قضایم سپرده بجا دست  
 که ماجرای طوفان زامی اشک روان از زروستی به تکرار مرم و  
 که رام و سنگامی که دست به جامه زده عرضیه حال زار را بدست  
 فاصدی سپارم و می که به فرط ضعف و گران جانی مال قلم در  
 دستم گران بار تر از رو ستوار است بلکه قلم وار بی و بسیاری  
 دوست مردی مردی بر جاستم از سیر ناوالی و سوار از دستم چه



بر آید اما اگر دستوری است مطلع است و سببی سر آید  
 گوشه دامان پیر از دست برفت دست برفت از کار و کار از دست رفت  
 فوس فوس غمخیز از دایه حسرت و رشک گوهر با سفته اشک  
 فلک کوتاه دست به دست مزودل سوزیم عطا نموده چیرگی بدست  
 نمی بینم که سر دست به سر مبارکت شمار نموده گل مراد بدست پیغم  
 تمنای قامت بالابیت که بالا دست از سر و سر افر است تا دست  
 و اور زندگی چگونه بگذارم و این خیال عشوه بار را که دست نشاندۀ باغیان  
 است از چمن زار خاطر بر پر رنگ برارم سلسله عشق طره مشکین  
 که چون دستبوی لعلی من شام جان است از دست نداده ام و سانه  
 و از هزار انگشت به دست نموده از سودای آرایش آن سر مو  
 باز نیامد تصور مگر گانیت که چون دسته ترکان به کمانداری و صف  
 آرائی مشهور است چنانکه اول بلا که به هرف سینه من پی با پی  
 اندازد و عشق ابر و ولنت که لبان و شنبلی دسته هموار از قیصه  
 عاشقان لی دست به دور است که ام زخم کاری که بر دل به برار